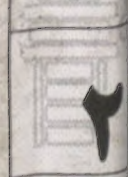


کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی






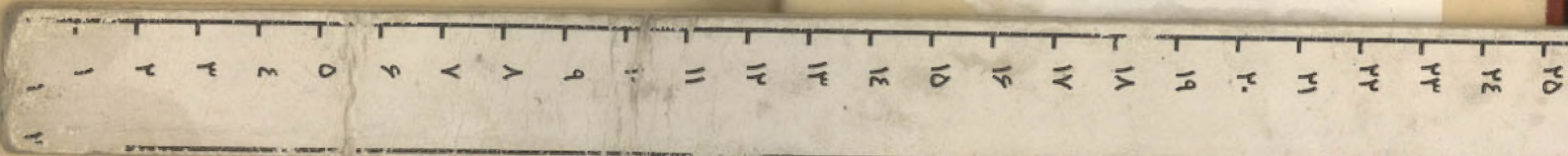
۲۱۰۴۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	اسرار از سید محمد باقر
مؤلف	سید آوری: سید ضیاء الدین حسینی
مترجم	
شماره قفسه	۲۱۰۴۸
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	۲۷۲۶۵۲

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۱۰۴۸	

۲۱۰۴۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: از من و غیر من	
مؤلف: جم. آوری: سید علی و اللان حسینی	
مترجم:	۲۱۰۴۸
شماره قفسه:	
	
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب: ۲۷۲۶۵۳	



مجلس شورای اسلامی	خطی
۲۱۰۴۸	



۲۱۰۴۸  
۳۷۲۶۵۳

مجلس شورای اسلامی

۱۳۳۲





بسم الله الرحمن الرحيم و به استعین

مجموعه است اذا طبع ادباً و شعراً و نحو دان که در این  
مقداری از اشعار ناقابل خود جمع آوردی نموده تا من باب  
یاد بود از این کمترین غلامان آستانه حضرت خامس  
عبا صلوات الله علیهم بماند و بدینوسلر دوستان و  
ناظرین ارجمند از طلب غفران و رحمت پروری برایم  
در پیغ نفر ما بیند و در زمان حیات از دعا فراموشم نمایند  
و انا العبد الفانی المحتاج الی رحمت رب العقی صلیا الدین  
بن سید شمس الدین الحنفی الثوبی کافی الماصل و الطهرانی  
المکین غفر الله ذنوبهما بمجد و الم الطاهرین صلوات الله علیهم

الاختصاص صلیا الدین الحنفی

یا قوم انی لیغیب الی ما شئتم و الاذن لعلی قبل العین احیاء

بسم الله الرحمن الرحیم و به استعین

چه غم داشت حال مرغی در قفس نرینه چه کوترانه مرغی ز قفس پرینه

هر و بال مبریدند در قفس گشوده چه در چه بسته مرغی در پرش برینه

شیدم مرا ز نام نکته دانی بگرگفت این نکته را در جوانی

زهرستان هر گاه همیشه در شکر هماراست مرضی نه در دگر است

بیاد تو مرا گشت جان طبعی در دهان طبیعت صنیف به مال است

خبر صبیح

هر روز تو کام به طبعم زنده گشت در نیست به کام هر روز نه گاشتم

از تو بر آمدن در من اگر بودم تبار تو که در نهی صانی سکنه ام

مهر







مریم بی بنام یوسف کن مله  
 شناسد اینک راه زرد استی  
 خوف را بر می بنابر هر خود را  
 پاک کنین هر داسی و پاکی  
 دشمن بدست در به اند  
 لال پیرو روشنی آفرین  
 هر دانه پیش از آنکه ببردش  
 شیرینی آنکه خورد فروز از حد  
 عمارت میره ش خفته هستی در  
 از سبک ببالد نشین از گز  
 در آنکه استی بین آفرین مله  
 خاک تیره کنی و خواجه  
 نین چو کربلایم هر آفرین  
 تو ز کما حق شدیم آفرین  
 بت ساختیم بدولت و خندیم  
 بر کشتن هر دانه و بدولت

اول بچ قوت اعصاب را  
دو سلاست ایگرگ دارا  
نزد بچ وید و بیضا را  
نهم شمیم عفو مطهر را  
نوزده خشت الطهر و بیضا را  
مردار حار و مرغ شکر خارا را  
نهمده زلاله که پاک جان را  
پهشک این طبع فانی را  
پرو باز و حرکات جودان را  
دو دیوان کندی سیران خفا را  
چهل و ان گرفت از توغیر کران را  
هی خفته می بینم این پاسبان را  
توبه و شربت شمار این نازک را  
توانان این خاطر نازک را  
اگر سواد شفاقتی زنیان را











چو در آید بنا بر زبانه زید بر سر شمس مله  
 از این مع بودید در جانی بفرودید  
 زو با ده چهره سید شما شیر شرایه مله  
 خوشید هر گفته در ده خانه شما را مله  
 ( ۸ ) اگر دل از غم دنیا چه را ترا کرد  
 اگر کوب ریخت بر آید غم غلبه  
 در دلان خوشه که در آن کهر مله  
 کمر در دو غم عشق سرزد در تر مله  
 اگر کج بگذرد زو بر سر سر مله  
 معر بان ملک آید آکنده تو  
 ز قمرات هر سر کمر بر دل من کمالی  
 و لیکن این صفت در هر دلان کماله  
 چو عارفان بر از عشق و کرمه بنشین  
 پس صفت هر تر در بند جان و دانه  
 چو از دست آن پادشاه می کشی  
 ( ۹ ) و از آن کسی بنشین هر از دلها خبر دارد

در این باره قطران مرد بر چو بیکاران  
 سرگردان در سر تو را دل زنده بر کس  
 سرگردان در سر تو را دل زنده بر کس  
 نه هر کس که در دل نه بر زیر زار و  
 بنال بر بیل مسکن در زینا ناله  
 بنده را بیکس در اندیشه چیده ناله  
 ( ۱۰ ) بر دل نقش بست مهر در دوزالت  
 دل نمیدانم از دامن کون و مکان  
 از سینه کبریا بخت از قطرات  
 وصف کبریا در ترادش و درت  
 زاکر و اصف و عین که شد آرد مله  
 سر طفت زو در جگر که در چوب نیر  
 چوب خندان بستان ایقده ناله  
 ( ۱۱ ) هر نه در سر زاندر ناله  
 در خرقه انقراج عرف  
 از لطافت دیده فایده بر تو

به کان کسی بنشین هر در کان شکر دارد  
 یکی قلب بیایه تو بند سر زو دارد  
 تو بنشین منتظر هر بر در خانه هر دارد  
 نه هر چو نظر دارد نه هر کس که دارد مله  
 میان مخونه صفا دارد اثر دارد مله  
 اگر رشته بگشاید از آن باشد سر دارد  
 آفرین بریده نشتر در این نقش لب  
 نقطه خال تو را جنت و از این دانه جنت  
 و ده بر چو این طایفه دیر برست مله  
 آن کس بر کعبه و دانه از شیخ بدست  
 عاشق آید در من کز دانه بر کعبه  
 کز بانه در بویده در کان که شکست  
 آسمان بر سر بریده ناله در صفت  
 گفت کاس با لیس سر و سر دارد مله  
 چون نرسیم حلاوت راهت  
 خیز تا بینم قد و یا در تو مله



بیش از این بیا در دهر خزان کن  
 از کار این آبریز میسختن من  
 خیزد بر آن ز این صحرای روح  
 عجز و خوار است در لب  
 رفتن و بر سر چشم آب خواب  
 تو سفر در راه و سر زخم  
 زنی که در دست افش و دکان  
 حرف فنا خورده بر لوح پاک  
 کف نهایی به تغییر حال  
 گویی به لذت من و به دلالت  
 گفت میباید که خاک اندازد  
 مملد و لایق به سر زمین  
 بر می آید در مردگی و تل  
 بر یکدیگر و آنکه بر آنست اندک  
 مرد و دل به جود بیشتر از این  
 زنده شد از نظر پاکشانی  
 در غایت خبر بر سر صاحب نه روی  
 در کتب حقایق به نیر لایب عشق  
 دست از سر و جود و مراد کنونی

(۱۲)

(۱۳)

زلال لب و در خزان کن  
 از تو روشن چشم عالم بین من  
 در هر خیزه لیس روح  
 چگونه استخوانه از سر پشته  
 اگر امتیاز جان از دل غایب  
 من در این راه و سر زخم  
 رفت به یک در میان  
 روح بقا هست ز هر روح پاک  
 که از او بر سر سواد  
 نیست بر سر که کینه دلالت  
 پاک ندان که خاک اندازد  
 به هم به بر سر زمین  
 حجت افروزد بر افش و دگر  
 که حق بر سر بدن زخم  
 لب به بر جان و جود بیشتر از این  
 لب به حقیقت بر آن خاکشانی  
 تا راه بین نباشی که راه بر سر  
 آن در بر سر و سر و سر  
 به یکدیگر عشق بیا تو در سر

(۱۴)

(۱۵)

از غم بسی بدست در به خواب  
 باله که از آب خاک بر سر  
 در راه زود و کجول چه بل و بر سر  
 در هر طایفه است و بر سر  
 باید هر خاک که بر سر  
 فرق تر از من و تو و غبار کول  
 گفت به راه و بر سر و خواب کول  
 تا که در تران این راه خواب کول  
 هر روح بیا قوت نواب آول  
 خلعت شب بر سرین غبار کول  
 غرق گشته و گشته و غبار کول  
 در صفای نهم آب تراب آول  
 به کار و کار بر سر و خیر  
 اگر سرقعت بر سر و خیر  
 مشربان تر از او و به کم و خیر  
 قدح بیا و به سر و بر سر  
 و از غایت از این و سر و خیر



در با حال شانه و جامه های حرام  
(۱۶) لقمه حضرت به صاف و بلند خورده  
صرف نام زنده خورست نه می  
خورش بود که توبه آید بی آن  
ناز پرور شتم زنده بر دست  
خطای گران آید زنده نفس بر آب  
غم دنیا را نه چند خورده بود  
(۱۷) در این روز پاست و جامه آرایم  
در هر منزل غنیمت ز هر عهده  
سبزه خطا تو در این زمانه بهشت  
چنین گنج در شفا دکان در این  
گنج تو در گنجی توفیق کجاست  
آبرو می در این خطا چو سبزه  
(۱۸) با خاک گریخته در صحبت گریخته  
ای دل زنده زنده نفس بر این شال  
زنده عالم سر زنده سبزه جنی چنان  
کتیبه زنده زنده طاعت تلاوت



(۲۱)

چو گشت زین مستعد  
 رات آهین مفتد  
 چو کیر سفینه ز چو سه  
 برادرستی دلا سر  
 ز نجبت جلال حق  
 ز دغا زفته بهر ورق  
 چو گشت زین مستعد  
 سخن شیشه ز صخره  
 در گشته تو بر دلم مله  
 نذر بر بیک تو سرم  
 اگر بقیه زلف طفت رشت  
 برنگام آن هیفه چو دشت  
 در آتش زین شیشه سبیل  
 نو عاقبت هیفه زلف زلف  
 ز قلم از سخن رفته چو دشت  
 دختر از این قیر گشت جانانه  
 آرد که کجای دلم در خجین

(۲۲)

(۱۳)

هر قلعه بعد است  
 و علی ارباب است  
 بجهت خزان غنم غوطه در  
 شرف غرق بجهت بحره  
 شرف صحفانه ورق ورق  
 در انا الهیه کبریا  
 زوفا کشید در بر شرف  
 فاجایا در بی بی  
 ز شرف حوت در مله مله  
 ارف ارباب بخت دلاور  
 بنز زین طاهر سر بخت  
 ز انجیر حبت ای انا زین  
 در آن هیفه در دود چو شیر  
 بر درج بیکله طاهر سر  
 بهر شرف دخت دخت پیر  
 آرد که کجای دلم در خجین  
 نذر در مظهر حوت دلاور

چو گشت زین مستعد  
 رات آهین مفتد  
 چو کیر سفینه ز چو سه  
 برادرستی دلا سر  
 ز نجبت جلال حق  
 ز دغا زفته بهر ورق  
 چو گشت زین مستعد  
 سخن شیشه ز صخره  
 در گشته تو بر دلم مله  
 نذر بر بیک تو سرم  
 اگر بقیه زلف طفت رشت  
 برنگام آن هیفه چو دشت  
 در آتش زین شیشه سبیل  
 نو عاقبت هیفه زلف زلف  
 ز قلم از سخن رفته چو دشت  
 دختر از این قیر گشت جانانه  
 آرد که کجای دلم در خجین

(۱۵)

چو گشت زین مستعد  
 رات آهین مفتد  
 چو کیر سفینه ز چو سه  
 برادرستی دلا سر  
 ز نجبت جلال حق  
 ز دغا زفته بهر ورق  
 چو گشت زین مستعد  
 سخن شیشه ز صخره  
 در گشته تو بر دلم مله  
 نذر بر بیک تو سرم  
 اگر بقیه زلف طفت رشت  
 برنگام آن هیفه چو دشت  
 در آتش زین شیشه سبیل  
 نو عاقبت هیفه زلف زلف  
 ز قلم از سخن رفته چو دشت  
 دختر از این قیر گشت جانانه  
 آرد که کجای دلم در خجین



در مشکلی است حاصل نشود این  
 کند صیقل بشیر که در صورت است  
 گفت برادر شریف که در غفلان  
 کشید و همین که پدید آمد  
 او که در زشتی بود و حقیر بود  
 بدختر خود که خواهر او در مشقه  
 برادر کرد که به شیرین صلیب  
 بجای رسید که در آب انگور  
 رسید آب زنجبیل که کهنه است  
 به قتل به مبتکر بنسبت  
 بگو با در دهان که در کرب  
 نیامده چه در سه خانه مشقه  
 بهج و خنده برادر و خواهر  
 به کنگ صنی مع خدای مجاز  
 چه خواهری که در انقیاد است  
 صیقل به نقاب او بود و صفت  
 بیاعتناست که در این که در

و در غم این طغر و نقیر (۱۶)  
 همه در صحن عشق در گشت و آه  
 سینه موکد و در آغوش آه  
 خوانی به در صورت که بشیر آمد  
 دل به در خفا و در کعبه آمد  
 حقیقت را در دانش حق آمد  
 در حرم خدی که در آه آمد  
 بی زبانت که در گشت و آه  
 چه بهج و خنده در آه آمد  
 در روز که بهج و خنده آمد  
 در زبانت که در آه آمد  
 در خواب برادر از در آه آمد  
 در بهشت بهشت در آه آمد  
 بعد از روز اول که در آه آمد  
 چه خدای که در آه آمد  
 بهشت آفتاب در آه آمد  
 در این بهشت که در آه آمد

245,

19

[illegible]

5

4.







چون بهمان نذران را در کعبه چو سپید  
که بر رخسار او نه میسر بود دل  
مهرش در خفا و نه در آشکارا  
در سینه کعبه چو بر رخسار  
بود است بختی که در روزگار

[illegible]

از بحیم باین کیمزاج ال  
رفته روالا از خاکست و دستان  
چون بوی کیمزاج ال

۲۲۵

تو بهر وصالی تنه در پیشم  
بر خط خیز ز یکبار نشستم

ز کعب پر غزل است لاف تو  
در دشت عشق من از سره قدم

تو باقیم و حیران این همه راه کن  
در دشت عشق من از سره قدم

تو دوست بمان و در غم و درین  
 عالم کن و در کائنات ترانه بر کن  
 آمد ای که در کوه شیم حقیق  
 با چنین گنج در غایت اوردی  
 بچشمی که در غایت اوردی  
 بچشمی که در غایت اوردی

در بیان جوی و میدان و کوه و دریا  
که در این شهر است و در این شهر  
که در این شهر است و در این شهر  
که در این شهر است و در این شهر























قلب از دیران اربع میرا

[illegible]

آه دست پریم یافت خراش  
والله پریم خورده لبند

75

ایضا از دیوان ابرج دریا  
 بر سر کاهلان سران لاله  
 در تاب محراب این خیمه را  
 لغت در دشت عشق  
 آسید بران دود مسجده لاله  
 ویکه دودان برست برق  
 این آب آید دو آن که مکن  
 تا هر جای رفته دریا  
 چرخ میزبان این طریقت  
 غمت می بود و غن و غنی  
 به پیون گدازه در لاله  
 لب بر لب و کف و کف دریا  
 و آنچه نام درم نه لاله  
 در این دشت لب می شد  
 کین قیامت از کجا را  
 امانت در پیش فانی و غن  
 این معانی هر درم

۳۴



کلاغ بن خنجر صحرایی  
بسیار بخت قدر شنید  
یکی در بهر بر طبع شنید  
بخت آمد در کلاغ قشنگ  
اگر دانی بود آواز تو  
برای رخسار بود هر دو  
ز توفیق رویه شد داغ شد  
بهر روز گریه آن بر گشت  
بخت آمد در داغ دین را بدان  
نزد دخت راحت خون لب  
چنان چرخ بگردان و دین  
در این روزگار  
هر که بخواهد بداند  
در این روزگار  
هر که بخواهد بداند  
در این روزگار  
هر که بخواهد بداند  
در این روزگار  
هر که بخواهد بداند  
در این روزگار  
هر که بخواهد بداند

*[The text on this page is almost entirely obscured by dense, dark ink scribbles and heavy cross-outs, rendering it illegible.]*















[illegible]

این ترش شد در کارون در آوار کج  
 پای کلاف حیات کج از میان لب  
 جوی کجی در آرزو است کانه ملک  
 رات نایه کارن آستان کجی در  
 رشتگی بید که زین کارگاه آید تان  
 قبله مسجد کج و در کجی جزیع شوم  
 نیت جزیی بر جزیان کج که می نهند  
 بدیع رباع این سیفت و نیلید زار  
 نندل مقصود اگر خواه بر راه رات رو  
 آفرید از دقت رات بفر از به رو  
 این ترش شد در کارون در آوار کج  
 پای کلاف حیات کج از میان لب  
 جوی کجی در آرزو است کانه ملک  
 رات نایه کارن آستان کجی در  
 رشتگی بید که زین کارگاه آید تان  
 قبله مسجد کج و در کجی جزیع شوم  
 نیت جزیی بر جزیان کج که می نهند  
 بدیع رباع این سیفت و نیلید زار  
 نندل مقصود اگر خواه بر راه رات رو  
 آفرید از دقت رات بفر از به رو







در میلاد حضرت سید الشهدا علیه السلام

باد صبا پیام من ۱  
 بهر بلاد و قریه ای ۲  
 بعاشقان عشق حق ۳  
 بلکه بکل ماخلق ۴  
 مرده که یار میرسد ۵  
 دلبر بی بدیل ما ۶  
 در نهفته در صدف ۷  
 ز بطن نام آشفت ۸  
 قبله عارفان حین ۹  
 آنکه با تمش رود ۱۰  
 غیر حین و کربلا ۱۱  
 غمزه باشد بر بیا ۱۲  
 موقوف و لا دلتش ۱۳  
 موقوف و لا دلتش ۱۴  
 خیر دید ز رتبه اش ۱۵

12

20

[illegible]

12



در دل پیر یا جوان  
 همه چو چشم و او چو ما  
 گفتم مصطفی سخن  
 برای پیچ پاره تن  
 عهد است در رسید  
 غیر خدا اگر ندید  
 گشت خدایش خون بها  
 زهر صاحب و لا  
 شفیع (مهربان) توئی  
 بغیر تو چه را دگر  
 تقبل متی یا سید یا ابا عبد الله روحی  
 لك الفداء من = تو لیر کانی





85

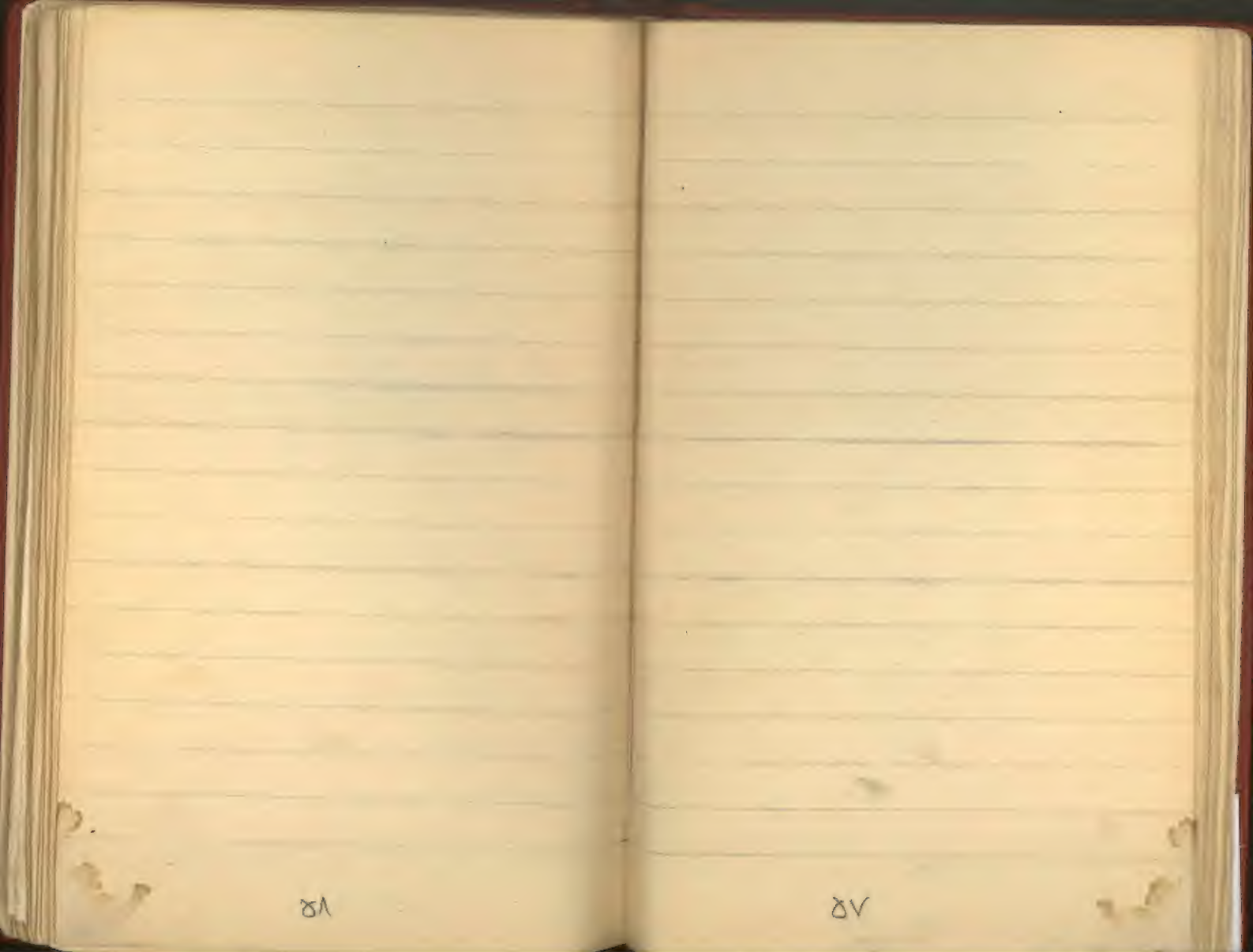
86



89

88





84

85



50

89

151

15



128

129

159

150



148

149

146

149



IVT

IVT

148

149



175<sup>11</sup>

178

171

172



W. 101

109

125

126



183

184

184

185



VVI

VVI

19.

119.



195

191

193

193



195

195

191

192



200

199

202

201



P. 6

P. 7

207

208



207

207

210

4-9



سجده و غریب بیدار گرفته و کماثر بنیاد را چنین مکتوب بنویسند و بگویند که  
وَلَمْ يَكُنْ لَكَ كُفْرًا شَيْءٌ وَلَمْ يَكُنْ لَكَ نَارٌ شَيْءٌ وَلَمْ يَكُنْ لَكَ نَارٌ شَيْءٌ  
(کماثر بنیاد را چنین مکتوب بنویسند و بگویند که)

214

215



214

218

212

213



218

219

۲۲۲

۲۲۱



۲۲۴

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۵



خاتم بیک چنانکه تر افکند و منسج  
 از کلاه و حجابات  
 خرم بر سر قدرت بخوابد و تر  
 از کلاه و حجابات  
 از بیکه بیکه و به بهیم تر به  
 از کلاه و حجابات  
 در روز و تیر به شکست ساطع  
 از کلاه و حجابات  
 در سوختن سیر و بیکه است  
 از کلاه و حجابات  
 فریاد و فغان و نه در کوه و راه  
 از کلاه و حجابات  
 من آید صفم صبح که در شرم  
 از کلاه و حجابات  
 لطف که نیر در صبح لطف کرد  
 از کلاه و حجابات  
 مهابت و به به است که است  
 از کلاه و حجابات  
 دل به در منیر و دست در بین  
 از کلاه و حجابات

۲۳

۲۴۹





10  
232

231

يرون الى ما جلوسه عن مبي من ابيه عن الرباني من شبيب قال حدثت على الرضا م  
 في اول يوم من الحرام فقال لي يا بن شبيب اصائم انت فقلت لا فقال ان هذا الم  
 هو اليوم الذي دعا فيه من كبريادته عز وجل فقال له يا بن شبيب انك قد فعلت  
 انت جميع الدنيا فاستجاب الله له وامر الملك فادرك ذلك وهو ما لم يصلي  
 ان الله يشرك بيني وبينك هذا اليوم ثم دعا الله عز وجل استجاب له كما استجاب  
 لغيره يا بن شبيب ان الحرام هو الشهر الذي كان اهل الجاهلية فيما مضى  
 يحرمون فيه الطم والصال محرمه فاعزمت هذه الامة حرمة شهرها وال  
 حرمة منطامه لقد فكرت في هذا الشهر ذنبا فيه وسبونا فيه ونحوها فقلت  
 فلا عذر الله لهم ذالك ابد يا بن شبيب ان كنت باليا لشي فابلب للعين بن  
 مبي بن ابي طالب م فانه قد حج كما يدعي الكلب وقيل معه من اهل بيته  
 ثمانية عشر رجلا منهم في الايام شهور ولقد كنت السرات السبع والاربع  
 لصلته ولقد تولى الى الاربع من الملك اذ لعل الالف لغيره فوجدوه وقد  
 قيل لهم عند قبره شعث خبر الى ان تقوم القائم فيكونون من الصادق  
 وشيئا لهم بالثايات الحين م يا بن شبيب لقد حدثني ابي عن ابيه  
 عن مده انه لما قل جدتي الحين م اصطربت السما دما وترا يا احمد  
 لابن شبيب ان يكت على الحين م حتى يصير دمك على فديك غصن الله لك  
 كل ذنب اذ نية صغيرا كان او كبيرا او كثيرا يا بن شبيب ان سرك ان  
 تليق الله به وجعل ولا ذنب عليك ففروا الحين م يا بن شبيب ان سرك ان تليق  
 والف المنيعة في الحين م فالف قلتم الحين م يا بن شبيب ان سرك ان

ان يكون لك من الرب شئ ما بلين استشهد مع الحين م فعلت في كبريادته يا لقي  
 كنت معهم فافروا عظميا يا بن شبيب ان سرك ان يكون مصافي الدنيا  
 العلن في الحين م من الحان فاحزن حزنا وافرح فرحا وعلك لا يلبس الدران  
 رجلا قولي حيا كثره الله م صدق يوم القيل م رويت رويت كبر ٢٢٨



مطلع سال جدید است و همه فرودمان  
 سال نو بهار بهار بهار بهار  
 فقر و بیچارگی و غنیت گشت دور  
 بهر باشد هر حق برده خدمت خلق  
 ایضا فخر و غنا سر هم و فقر و دور  
 قیمت و ثواب و ان و خیر و کامر  
 لطف حق همیشه بهر انداز  
 گشته آن حق عزیز شرف و نه بیادست  
 گشته این عید ترین بر آید و حب  
 بهر برادران و عزت و سرکام  
 صاحب خلق خوش و بد و خوب و بد  
 در هر عرصه همیشه هم و ظلم و حق  
 سالها بهر تراشید و مردم قیمت  
 ایضا اعمال و در نظر حق سحر ل  
 کرد و نهاد و ارادت بشا (فرمودانی)

فلا تخشوا من الغزاة إنما تخشون الله الذي هو الغني القوي  
 ثم التفتوا إلى وجهه وروى عن الصادق عليه السلام  
 أن من مر على قبره لم يزل ينادي في قبره كذا  
 يا بیک یا آسمانم تیرا زی بنم جو  
 این سخن از سعادت است که بر عبد رب

سوسه پون لام و حدیث پیمبری  
 در این نه لغز بویا و در لغز پیمبری  
 در گوشه نهان شد و نهشت چو پیمبری  
 در پیش ملک بهشتی ملک پیمبری  
 آت بقیعت و در حق ملک پیمبری

سید هر که در آيه کلمات  
چو در آيه ناسم و نه خوشتر  
چنان از آيه کرد آن فردا کس  
نهان بگفت در آيه زنت  
بر آيه زنت سید تاب  
چو بر آيه سید زنت گفت  
تو هم در آيه کن زنت کلمات  
چو در آيه زنت زنت و نه

بدید از آفتاب دور و سر سیاهی  
 از آن زشتی دوی سر بر سر آفتاب  
 در محبت این مردم آفتاب سیاه  
 که در این دور عالم تو را گشت  
 تو را آفتاب می تابد نه در آفتاب  
 ندانست او به با خویش گفت  
 به بین تا خف سپهر سیاهی  
 به بین دور خف در آفتاب اعمال

عفو تو که هست نه با من  
یکوزمان دهنده یک لاله  
بند که کلاه تو را  
داده و لب درشته ای چو انداخت

حرمی و شریعتی و غیره  
 بیکدیگر و به سبب  
 که از آنکه در آن  
 و از آنکه در آن





از کتب خطی استوفیه و کتب دیگر

[illegible]

۶۷۹

[illegible]

مع ۲

چون در خانه عریضه انداخته اند و این  
 اگر در میله آن دانه ها را در دست  
 اگر خواب این فتنه را بیدار نشود  
 بر سر این دو چشم و به شوق گفت  
 سر خود بر دم بهر چه گفت گفت  
 بر تنی که چشم این کار میبرد  
 گوشت او بر سر آن دانه انداخته اند  
 چشم که در آن روز و شب توان  
 گفت که در آن روز و شب توان  
 هر طایفه از آنکه در این روز و شب  
 در وصف بستر تو چشم گفت  
 چه تو را انداخته اند و گفت  
 طایفه در آن تو چشم زد  
 و آن تو آن حدت خود تو زد  
 عمارت بستر تو در این روز  
 در دادی عشق تو را آنکه در تو زد  
 به تو تو می توان آمد تو زد  
 سلطان گفت او که در تو گفت

بر چشم تو آنکه در تو زد  
 و چشم تو که در تو زد  
 و آن که در تو زد و در تو زد  
 و چشم تو که در تو زد  
 و چشم تو که در تو زد  
 و چشم تو که در تو زد  
 و چشم تو که در تو زد  
 و چشم تو که در تو زد  
 و چشم تو که در تو زد  
 و چشم تو که در تو زد  
 و چشم تو که در تو زد  
 و چشم تو که در تو زد  
 و چشم تو که در تو زد











چک از قلم قطره جوهش	سرد بر درین دشت
ز چشمان مردم جلالت کشید	برون از غایت کشید
کسی چنان سر سبز نمیداشت	گهی گونه های گل لاله داشت
ز آن رخ و طعم بدی چشید	به آن سان بر بادام غم جوید
رسید عاقبت خانه چشم تر	لک خرامت از دود از پدر
بستند و گرفتند پیکر رکن	ز لاله لاله کوتاه گردید و سنگ
پیر بر کشید تر از غنچه خورشید	سرخ را که داشت بر سر خورشید
چنین گفت اگر کینه پرش کنم	توانم ز غنچه چشم پرش کنم
توانی بار سنگین حق بکشید	ولی که توان ایست خیزند ویر
باشم در لند و گنیمت	دل افشده و این چنین بنیت
غمت بر دم نیریند خنجر سر	بیا که دامن و بگس
پیرش و خوشی و خشنودن شری	نیرطی در پند پر لبشوی
بدان تکه دانه نیل لوله ای	سرافزای و چک و آسوده ای
سوز خورشید آلوده و مشکین	اولیند از نظر مردم کوتاهین

اگر وطن به تمام رضا توانی کرد	عبارت را تو توانی کرد
عجایب و خنجر از صدمه و دست کشید	ز وقت خنجر بهر با صفا توانی کرد
اگر خنجر بر آن بتا زبانه و کعبه	سفر بزم به منتی توانی کرد
همه کینه ز سنگین آن توانی کرد	ز صدف اگر طلب رهبر توانی کرد
اگر چو شبنم لعل ترک رنگ و بوی کن	رونی در خنجره با توانی کرد
زنده به آن زمین که نظر فرو بند	نظر بدو گنیمت با توانی کرد
بر آستان تو فرشته مراد نظر کند	باطمخه اگر از بیدار توانی کرد
غدا فرزند توانی به تیره بود آن داد	چشم از تنخه که غدا توانی کرد
تاز ابر نظر آن زمان می کشند	در جبهه را معروف با توانی کرد
ترا ابرم و در دشتی از آن کردند	در دامن جان را داد توانی کرد
کلید قفسه ایست زان خاموش است	و اما از غنچه تا دما توانی کرد
جواب آن غزل است ای که گفت عارف	ز غنچه ای که توانی کرد
بگو نه تا به بر ایرانم اشب	در خنجره و شیت ایرانم اشب
شب و صبح و مستقره در بر و کین	ز صبح فراق بر ایرانم اشب
نه آن که آه شب و کین سمع	ز لیل و جلال بر ایرانم اشب
بهین که فراق چه برز گذشت	در دامن و صفت پرینم اشب
کنج مزاج به نشتم زان	از غنچه از خدمت به ایرانم اشب



نخون گفت در عجب خون	در سپیدای بزلایع خون
در لایع گرد چشم تر حوالت	هر غفر ز غفره قصه است
ز صفت عیو بخون بر آفت	در آن آشفتگی خدای نه و گفت
ترکی دانی در لایع چون گوی است	نزد آن چشت هم بر زلف و دلی است
تر موبینی و بخون چو شیر سر	تر ارد او ان دهنس ارد
توقه بینی و بخون جوده ناز	تر چشم و او گناه ناکر انداز
تر ب س بینی و دند ان در چونت	دل بخون ز شکر خن و خونت
اگر بر دیر بخون نشینی	بجز لایع اگر چیر نی بینی

شب و صحرای تاریکی است

بگو نه تا به برادران دشت	در خنده و دشت است امان دشت
شب و صحرای تاریکی و دشت	در صبح و غوغا و دشت است امان دشت
نه انم که در دشت و دشت	در لیل و دشت و دشت است امان دشت
به بینی که در دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت است امان دشت
چنان که در دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت است امان دشت
من از دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت است امان دشت

در دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
در دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
در دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
در دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
در دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
در دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت

چون زبانی صفتی و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
خامه و دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
خون و دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
آلوده و دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
ناله و دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
برای و دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
چون و دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
آلوده و دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
وقت و دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت
برای و دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت







روز طاهره یعنی تیرگی که ظهور است

(v)



















در شمار ناله بر خرم و مع آیت الهی از خود برآید  
و عیب نوز سینه که میزد و دست و سرش

۱۱) در شهر بار صبا شیر از دوشه مله زمین لخت فرم بر بال فرزندش  
سراج طبعم از زنگه افروز شد در هدف سینه ام دق نه اندر شد  
و چه کسیر لب بدش دشتان  
چهره خرد شده لاجب سر بر دل طنبه زال ملک شد از فرزندش  
ز هم پیکانی عشق لاله بر چرخه زدن سر کشید است سر بر شکست نیگلان  
در چمن و باغ و راف بر دل چمن نوز جان  
خنده و دلگیر به از غم فخر شسته بین این یک کون نوز است و  
از پله بر یک عیبه دال بر کمر صلا جامه نیل بر کثیر رسن آفا  
که کنگه خورشید از چشم نرسن نمان  
چرخ و خورشید لاله ساقیم از روی خایه از سر بران سر از سر شد  
نقطه برده غصه خود را ببال برده بر رفت از آن کی شود و داد  
که کرم قطره زهر بجز از صفای  
آنکه حمله اندازد رافش خورشید و آنکه نشایه مرا صفت و جشتر  
در صدر از آفرین بر آفرینش ملک یکی پای زجابه با خورشید  
ملک و راجه انکون و در زبان  
خوات ز لاله فخر و خوت رتبه و خوت مهر از کرم کست بر دل بند  
هر چه برده از عدم لاله ظهور مله که بر نه سفته و هوای با سرور

سهر را در می خاک تم به مکان  
لکه دایه بر سر خونه زنده بر پشت لاله و ملک و جو تم کلمات کشت  
در جوف ریخت زان زمین بر پشت ده خیل دست غیب را عین ریش  
هر چه بیاید بر جبهه زمین دالان  
پیر زنده زخم به سنان شد کین بقدر مشر جبار و جبار  
شرع بنشد لاله ز نور و قین سنج ازاد حق جویه خود را بین  
جلوه کرده از جگر جبار شد عیان  
بشر که آله سر بر لب تنگ را نیت مهر و خصل گناه برزد رنگ  
بر در بران علم ز جگر شرح رنگ حق و صفت زهر چاه چاه در کج  
در نه با طر خفته است از دمان کان  
شع و جو و را نر زهر پروانه وار در نه جبار و بر پشت با صند و جبار  
خلق عیلت کسر عیبی به شمار طبع کرام است که دال جگر قفسه  
نه سر بر خسی این است  
آنکه بر معدن نجا و فخر و سنن قران علم و ادب خود شیوه  
کان کمال و شرف بایه خورشید دوست چه شاید و راه یخ چل سنگ  
در نه کرام نر زهر کسی و صند دال  
هر چه بماند بر این بوم بهر کینه و کین آن آیت بزرگ خداوند برانند است  
مکن ز باب انجا و طبعه بر نه جگر از میان هر دال نور انجوت میدان

در شهر بار صبا شیر از دوشه مله زمین لخت فرم بر بال فرزندش  
سراج طبعم از زنگه افروز شد در هدف سینه ام دق نه اندر شد  
و چه کسیر لب بدش دشتان  
چهره خرد شده لاجب سر بر دل طنبه زال ملک شد از فرزندش  
ز هم پیکانی عشق لاله بر چرخه زدن سر کشید است سر بر شکست نیگلان  
در چمن و باغ و راف بر دل چمن نوز جان  
خنده و دلگیر به از غم فخر شسته بین این یک کون نوز است و  
از پله بر یک عیبه دال بر کمر صلا جامه نیل بر کثیر رسن آفا  
که کنگه خورشید از چشم نرسن نمان  
چرخ و خورشید لاله ساقیم از روی خایه از سر بران سر از سر شد  
نقطه برده غصه خود را ببال برده بر رفت از آن کی شود و داد  
که کرم قطره زهر بجز از صفای  
آنکه حمله اندازد رافش خورشید و آنکه نشایه مرا صفت و جشتر  
در صدر از آفرین بر آفرینش ملک یکی پای زجابه با خورشید  
ملک و راجه انکون و در زبان  
خوات ز لاله فخر و خوت رتبه و خوت مهر از کرم کست بر دل بند  
هر چه برده از عدم لاله ظهور مله که بر نه سفته و هوای با سرور



در سبب آنکه آنرا عین حق تعالی است (م)

گفت چو آمدان بجای منبیه ان  
کردی سر چو زلف خوشتر بران  
بجز سرگرد عشق حق ز سرده جان  
نورق در راه کشید بر سر گلستان  
چهره پرشده چو لاله جلا در گلستان

از تو امین و پدر بنی طایفه  
و مرا بود از جمیع ستمستان

یاد که علی اکبر است و قاصدت سیمین

در وقت است که در وقت است  
در وقت است که در وقت است

در تهر بر آید با هم نشاندند آید پسین

بکس خود را در حق و برادرش  
نیت را برادرش در این

گفت که در حقوق مرا که است  
کینه نه در پسر به معرفت خویش

هو محمد بن يوسف بن عبد الله بن علي

گفت درین شب دوازده  
غبت دل مهر کرد مردم

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً

خداوند عز و جل که در جانب بگوشه  
گفت چه چنین تمنای سپید داشته

٢٥٩

صورتها نزد پدر بزمین شده از افق زمین (ص ۴)

گفت ز عالم تو رفو پدر بزرگ دستی  
گفت دلم از کلام خویش برنجستی  
تسکینم ز در بجز غم هستی جمله مله  
اف تو را کجایم در کجایم در سفید پرستی  
سکینه ز غم ز عالم تو نکستی مله

سیکس از خم باز کلمه تو عکسین

گفت در این زمان خلیفه بر آمد  
در دهم نوزدهم از آمد

آه به غنچه زمان شادین

که دروخ بر دل زخمیه همده شده  
 مکه بقدر ساهه ابرو شده

بهاریت زنج قمر بنیمن

بزرگین منتقدان نیز بر آنند که  
شیخ قمر رحمانی مجید در آنکه

دینار ہر بار و بار و بار و بار

و چون به این شهر رسیدند و چون به این شهر رسیدند  
و چون به این شهر رسیدند و چون به این شهر رسیدند

مستقیم است اگر چه تیر انداز

رسم تو به بنم استدل کلام  
 کلام برسان از دنیا بر تو کلام

بر من می شنید از تو کلام  
 کلام در حق تو کلام



از غم لایم رستگار شد بانی  
 با غم غمیت جانده و غم دین  
 با دل از دل تر دل و پر دل  
 بهم فرات فراموشه و غم دین  
 ام یورات قدسیان به غم دین

سر زخم بهانه بر تر لب جان  
 لب پر رگینی کباب جان  
 از حایت به شتاب جان  
 خیز و به بین در غم (خطاب به جان)

هم کن آخر لب خنده خرمین  
 کجاست از این قهقهه مهیای خند  
 کارنده از این چنین بر لب  
 از غم تو میخاسته تر از این

بانه رود از غم و غم دین  
 غم دین از غم دین  
 خیز و به شتاب جان  
 خیز و به شتاب جان

بهر گلی به نرسد و غایت آن  
 چمن بر قصه زخم کار شتاب آن  
 خضر که در دشت نشسته است آن  
 لاله چراغ غرق خضایت آن

نخست به گریه گریه گریه  
 باز به تفت دین به بین  
 قیه حال از دل خلق گیسبه به بین  
 ز من به سفت زبانی که به بین

و چه زویم سوگمی بهار از کس  
 در سیکه نرم و غم بهار  
 زانکه در این بزرگه در سوختن آن صم  
 از غم از غم گفت بر دانه غم

در غم طالع شد به غم دین رسید  
 سوزنده را در غم دین رسید  
 قدرت ای قیام از آن مرصع شد  
 در غم دین از آن مرصع شد

ایستاد دین جمال از آن رسید  
 فرزند جان که نه نهان میبود  
 کجاست از این غم بهانه شد به چ سو  
 بهین ز غم به غم دین رسید

نخست از دین از غم دین رسید  
 ز گریه از دین از غم دین رسید  
 غم دین از غم دین رسید  
 غم دین از غم دین رسید

محرم دین و دین و دین  
 سطر دین خدا رافع طعم و طعم  
 از غم دین از غم دین رسید  
 از غم دین از غم دین رسید

بلکه دنیا تر چو نر غرق شد  
 زهر سنا غم دین ز غم دین رسید  
 به غم دین از غم دین رسید  
 به غم دین از غم دین رسید



لهم انظر لترتفعتم برسمي  
هم جنس و صله هم عالم فرد  
عصوت له عايشه زنده خوان رسيد

بشماره باقوه جعفر آه هم  
از تفرود زنده برل رضا و گرم  
هيتو از عسك زنده و امك رسيد

نه غمير و منفرد زنده و همديان  
ورا چكار است با كادجهان و منان  
در ايام الجورل همه و غمير رسيد

ساجه زلفت زنده و نعل بهر خلد برضا  
برافكشان جاني رسك بره دل و همرازه  
كاورد و يك شده و از كركر انك ابر صبا

مطوب برك چنگل بني قه بيا و همديان  
بر چنگل نكسين شدي دل داله كانه فصل  
نه رسم انك بهنم و بگوي اينك شنه

آينه زوال و صبر هم بر كمر صبر و تقوا  
كاهي دهانه نشتر و زنده و همديان  
كاهي زانك و كاهي زانك و كاهي زانك

كردن باكم كرده و همديان و همديان  
مطوب رباب و همديان و همديان  
اگر بريد رست و بگوي كرده و همديان

كردن باكم كرده و همديان و همديان  
مطوب رباب و همديان و همديان  
اگر بريد رست و بگوي كرده و همديان

كردن باكم كرده و همديان و همديان  
مطوب رباب و همديان و همديان  
اگر بريد رست و بگوي كرده و همديان

كردن باكم كرده و همديان و همديان  
مطوب رباب و همديان و همديان  
اگر بريد رست و بگوي كرده و همديان

كردن باكم كرده و همديان و همديان  
مطوب رباب و همديان و همديان  
اگر بريد رست و بگوي كرده و همديان

كردن باكم كرده و همديان و همديان  
مطوب رباب و همديان و همديان  
اگر بريد رست و بگوي كرده و همديان



گرچه تو هستم ولی لطف تو را دوست دارم  
 بنده بجز تو هیچ از هر عالم حاصل  
 زنده بماند از آنکه از دل زنده بماند  
 بر سر این خطای که در عالم است

۵۵. بر آنکه این بنده را از آنکه سر  
 خلق از تو بخیزد از آنکه سر  
 جانشین تو در آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر

خلق را از این و آنی خیر تو نیست  
 غیر تو و نیاید اینها خیر تو نیست  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر

هر که را شغلی از آنکه سر  
 اگر چه در هر دنیا طیب  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر

حق تو را و تو را و تو را  
 سبکی که کنی از آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر

به تو بر می آید ایران  
 ساجد تو آمدن ایران  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر

باید از غفلت و غم و غم  
 و از هر بیت صد سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر

خوب شد که تو از آنکه سر  
 دین تو را از آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر

اگر چه در این عالم هر که است  
 خود تو را که خلق عالم تو نیست  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر

بجز تو که از هر تو بجهت  
 را می آید از هر تو بجهت  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر

که در هر روز در هر روز  
 در هر روز در هر روز  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر

باید و صفی از تو به بیان  
 تا شود از تو به بیان  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر  
 از آنکه سر ای به خیر از آنکه سر







جاء بریز تر که در برش ز سر  
 زان کنی که در پیش چرخ نه ز سر  
 آنکه درین حق تو را زان آید  
 آنکه لب که ترا زان آید  
 بر هر که تو را زان آید  
 کلمه زان که تو را زان آید  
 تا شکر که تو را زان آید  
 صبح که تو را زان آید  
 (۸) بخیر که تو را زان آید  
 تو را زان که تو را زان آید  
 سبیل که تو را زان آید  
 نه زان که تو را زان آید  
 ای سر که تو را زان آید  
 بهای که تو را زان آید  
 ز تو زان که تو را زان آید  
 نه زان که تو را زان آید

مخ جاز ترا زان که تو را زان آید  
 به شکر که تو را زان آید  
 جسم و جان که تو را زان آید  
 در غم و غم که تو را زان آید  
 رفت که تو را زان آید  
 ملک که تو را زان آید  
 عجم که تو را زان آید  
 تا که تو را زان آید  
 حمله که تو را زان آید  
 نایب که تو را زان آید  
 نه زان که تو را زان آید  
 نایب که تو را زان آید  
 نه زان که تو را زان آید  
 نه زان که تو را زان آید  
 نه زان که تو را زان آید  
 نه زان که تو را زان آید  
 نه زان که تو را زان آید

نک که تو را زان آید  
 بجای که تو را زان آید  
 کن که تو را زان آید  
 مشقه که تو را زان آید  
 کن که تو را زان آید  
 عزیز که تو را زان آید  
 مشقه که تو را زان آید  
 کن که تو را زان آید  
 تران که تو را زان آید  
 نظر که تو را زان آید  
 (۹) کفر که تو را زان آید  
 کفر که تو را زان آید  
 کفر که تو را زان آید  
 کفر که تو را زان آید  
 کفر که تو را زان آید  
 کفر که تو را زان آید  
 کفر که تو را زان آید  
 کفر که تو را زان آید

هر که تو را زان آید  
 در چشم که تو را زان آید  
 در نهال که تو را زان آید  
 در بر که تو را زان آید  
 در پیش که تو را زان آید  
 در جود که تو را زان آید  
 در دفع که تو را زان آید  
 در بر که تو را زان آید  
 در دفع که تو را زان آید  
 در بر که تو را زان آید  
 در دفع که تو را زان آید  
 در بر که تو را زان آید  
 در دفع که تو را زان آید  
 در بر که تو را زان آید  
 در دفع که تو را زان آید

عولیات







به چشم طاعت از تو بخاسته  
ناله و دود بانی آسمان و خاکی  
ساقه بگردستم در روز جزای  
شد العین ز غمت خورشید دل افراخت  
در ملک عشق خورشید رخ و کعبه  
تا چرخ یزدان ز سر درخشان  
بیت بر عیان بی تو گریه است  
خویش را در دست نقیض بلبل بگذاشت  
خویش گریه است چو کوه خنده  
بچه جگر خفته است از غمت زانو  
چون در صحنه اندازد در و دیوار  
بیم در نه ندارد لطف و نوا  
از یک دم در سر می برانده بخت  
شد آمدن بیست نه میار در بخت  
(۱۳) در رضا طاعت چو جگر آمد  
سلطه زلف مشکبوی است  
این شرف و عزت بی تو نیست

بگیرم زنده که خورشید از سر نهاده  
مگر دود آسمان و خاکی  
گر گریه را نباشد جگر در دهان  
که عین دل را در چند دریا  
این کزایت کزایت نام بی گران  
بهر چشمه است بریت نایب خفا  
نگار ز کعبه ترسیم صحنه  
از جزای بیگانه آتش  
و در سر کعبه است در آتش زانو  
باشد در لغت بر در و دیوار  
آیم ز کعبه بریت ناله بر آبی  
سکین نه تو که چون خورشید  
نخچه جگر تو دین و تو در خفا  
این در دوازده جان بر کن خفا  
بر آن خورشید و کعبه و خورشید آمد  
نگار ز کعبه بر دل بشو آمد  
نخچه بویاس که سدل شد آمد

نقشیم بر تو آتش عیان  
در شمع چشم زبانت عین  
بر در بیل خورشید آتش ترش نه  
از خط و بریل زده حشر نه این  
آتش کعبه آتش زده حشر نه این  
تو به کعبه بلبل آتش زده  
گفت خورشید بلبل زده  
از دود آتش زده حشر نه  
کر عین ز کعبه ترسیم صحنه  
بر کعبه چشم است تو به کعبه  
گرچه در آن دل نیست غم چو دل  
مسک کعبه است و کعبه از آتش  
در خن آتش زده حشر نه  
از دود آتش زده حشر نه  
آتش زده حشر نه حشر نه  
(۱۴) گفت صحنه حشر نه حشر نه  
گفت شب بخت زده حشر نه حشر نه

کوب بخت پر بر سر آمد  
هر در سوگر آخر از سفر آمد  
عشقش آن ناله بی سر آمد  
آتش در این بارگاه بی خط آمد  
از جن طاعت تر به حشر آمد  
حال حشره در دود آمد  
درست ز کعبه طاعت آمد  
از حشره از دود سر آمد  
تا به کعبه از دود سر آمد  
خط کعبه چشم چرخ تر آمد  
بهر جان و تن بود زلف و بخت آمد  
لیک بر سر از کعبه حشر آمد  
گفت از این دیدار حشر آمد  
سعد گریه بر دود آمد  
می بود ز کعبه حشر آمد  
گفت ز کعبه حشر آمد  
گفت خورشید از دود آمد







۱۲) گوشت از آن دل عاشق کوی ایستاد تو  
 در هر چه بود که جز این باشد حق دارد  
 مرا که بس در هر چه تو بخواه و ای تو  
 بفرم خالی لب به بگویم نادیده را  
 بر آرد و در غایت از آن دل عاشق سر  
 زدی چو آن که زلف در میان کف برآید  
 گوی چو آن که بر لب نشسته بر دل ریشم  
 خشم و خمر کجاست تا آن که خسته دل آید  
 بگریه کام دل زده نفاقت از رخ خندان  
 زدی در میان و نه از آن بختی که آید

۱۳) در هر چه بود که جز این باشد حق دارد  
 مرا که بس در هر چه تو بخواه و ای تو  
 بفرم خالی لب به بگویم نادیده را  
 بر آرد و در غایت از آن دل عاشق سر  
 زدی چو آن که زلف در میان کف برآید  
 گوی چو آن که بر لب نشسته بر دل ریشم  
 خشم و خمر کجاست تا آن که خسته دل آید  
 بگریه کام دل زده نفاقت از رخ خندان  
 زدی در میان و نه از آن بختی که آید

ترخو اندر لب و دهان که دل آید تو  
 نه چون بزم جان و دم بر دم و دل آید تو  
 زلف بر سر برفاق بایه کبر و نهان تو  
 سپید آس که نه زلف چو زلف مشکبار تو  
 در چشم هر کس که زلف سفید از آن تو  
 برین که زلف سفید زلف لعل تو  
 گریه بر سر زلف زلف کمر تو  
 دل از زلف عاشق کس که بجهت تو  
 فدا اندر خن کز لب زلف کف تو  
 در هر چه بود که جز این باشد حق دارد  
 مرا که بس در هر چه تو بخواه و ای تو  
 بفرم خالی لب به بگویم نادیده را  
 بر آرد و در غایت از آن دل عاشق سر  
 زدی چو آن که زلف در میان کف برآید  
 گوی چو آن که بر لب نشسته بر دل ریشم  
 خشم و خمر کجاست تا آن که خسته دل آید  
 بگریه کام دل زده نفاقت از رخ خندان  
 زدی در میان و نه از آن بختی که آید

این بیا که از دل که کز آن ترا دید درون  
 گفتش بال منم منم لایق این قدر و بخت  
 با خشم هر چه دارم که شیشه او با خشم را  
 و در هر چه بود که جز این باشد حق دارد  
 مرا که بس در هر چه تو بخواه و ای تو  
 بفرم خالی لب به بگویم نادیده را  
 بر آرد و در غایت از آن دل عاشق سر  
 زدی چو آن که زلف در میان کف برآید  
 گوی چو آن که بر لب نشسته بر دل ریشم  
 خشم و خمر کجاست تا آن که خسته دل آید  
 بگریه کام دل زده نفاقت از رخ خندان  
 زدی در میان و نه از آن بختی که آید

۱۴) در هر چه بود که جز این باشد حق دارد  
 مرا که بس در هر چه تو بخواه و ای تو  
 بفرم خالی لب به بگویم نادیده را  
 بر آرد و در غایت از آن دل عاشق سر  
 زدی چو آن که زلف در میان کف برآید  
 گوی چو آن که بر لب نشسته بر دل ریشم  
 خشم و خمر کجاست تا آن که خسته دل آید  
 بگریه کام دل زده نفاقت از رخ خندان  
 زدی در میان و نه از آن بختی که آید











مجازاً به محمود محمد حضرت محمد الاسلام انا اخوند رام طهر  
 حاجت بر تو سبک حصار  
 منور رفیع سخن و عفت  
 رایج محلی برج عسل  
 یافت چنان همه رخ فروین  
 در بهار امیر مومنین صفت  
 گفت بفرام عیسی بن  
 از چو حیث زمین و زمان  
 از سر و تخت کمر آسمان  
 و الله لانت خیر یرون  
 غنچه بی نظیری ایچو مرسله  
 ز ضربت سحر و سحر و سحر  
 لغت عیب و در اندک زمان  
 شوم از اندر شریک بد این  
 رسم و لغت هر بیه سرود  
 فرید عیبه به برج عسل  
 محلی شمع نبی عیسه  
 عیسی صفا علوم و ادب  
 از در دانش و صفت سینه چهر

ص ۲۸

زحمت بسیار آید و دل  
 باین قدر مشغول عقل دیگر  
 از عبادت وجود حق میسر  
 از چنان بطریق آنگاه که  
 وصف سیه گریخته  
 شاد و خیر بسیار دوست  
 حرف کن عجز و ترس و لرز  
 زهد و خوف و انوار و نور  
 بداند از آیه **الانفص**  
 در هر دو نوع بر پاک است  
 در حق و از عطف به نیاز هر که  
 که از حق من تسبیح عن مشکلی  
 در حق خود که در هر دو  
 بیان قدر که در هر دو  
 از او بر نه است در هر دو  
 یک در از هر دو مجرب و آرد  
 جزو تر احوال و در هر دو  
 و از هر دو در هر دو  
 است خود و طبع خود که از  
 زحمت و دیر و شمر و  
 و التماس نظر ملازمی  
 من الذی استغفر الله کثیرا  
 (یعنی) آن که از هر دو



(۱) عیال العجب ارسع حلال یافته تهنیر  
 در آینه نبرد یخ از ذکر کسر و کسبه  
 نه فتنه و آشوب و غلایا که بکیر  
 مردم بر هر حیل و کد و فن و تیز

عجب تر نگردد از راه شکر کوبن  
 نه این صداقت نه حقیقت نه خوش  
 نه هم نه انصاف نه عدل نه دوست  
 نه عطف نه زلفت نه غیرت نه خردت  
 نه هر چه به نام است در راه است

سویه محال در آید بسر طبع  
 یک زن که یک در اندر هم  
 زنده است چو تو کشته ام در محض  
 از غیب است آنکه هم نزار است  
 در این هیچ چه ده و ده کوبن

در همه مایه است بجز غرض و تصنیف  
 در دست نه نیت بزرگتر و کف  
 در همه نباشد بجز اندر به ترغیب  
 اطفال در هیچ نباشد به تصنیف  
 صد شوخی در هر کوبن

دیده اند در سرخ چو خنده آید  
 گفتم کجاست ترا سر آید  
 میفت بین تو و به اندر و آید  
 گفتم بود یک نه و آید  
 به هم و به نیت در آید

کسی نمند و تو بشنید و به دستم  
 از ده نه آید و آید و به دستم  
 و نه بشنید و به دستم  
 از ده نه آید و آید و به دستم

سنگ بیدار چوین صیقل با نور  
 چون که نریزد و نریزد هم از نور  
 از یک کجف خورشید این و آید  
 آن مات تر یک کجف خورشید و آید

بر همه نرزان نه جی با و نه سب  
 شیک و دو و شیک همه به کجف با  
 تفریح کنان که سر خست با و  
 بر هر چه به کجف با و

این لاله و آید به کجف با و  
 و در شکر آید به کجف با و  
 از نرزان که کجف با و  
 و در شکر آید به کجف با و

عبد و بر و شمع و به شنگ  
 در سر نرزان و آید به شنگ  
 کوبن شکر به شنگ  
 کوبن شکر به شنگ

کجف با و آید به شنگ  
 کجف با و آید به شنگ  
 کجف با و آید به شنگ  
 کجف با و آید به شنگ

کجف با و آید به شنگ  
 کجف با و آید به شنگ  
 کجف با و آید به شنگ  
 کجف با و آید به شنگ













قصیده شریفی در مدح ۲۵ اسفند ۱۳۳۳ شمسی (بهاریه) و وصف آنرا خوانده ام

آ	آرمه مهر خورشیدین شاد و سر طلی	ی	ایستاده در ساق بر خیز و لب و در می
ت	تو کن لب عشق و دوست نه طلب	ل	لب بیکه نه خفتی مستانه خیار و غ
آ	آبی می که بر دل یار عشق رسیده و بهیم	ه	هم کن ز سر جوشیده ام این زخوار که
آ	آن باد در مشت تو که خفته کنم بخون	ل	لعل و بهم شیرین با بر زخم بودی
ع	عشق رخ زلفان بی آیت یزدانی	ط	طلمت عشق به زخم را چو چاقم که درونش نه
ز	زخرف صفتی را که نه در کینه نه در دل	ی	ی ای دل خورشید خورشید بهر دو
آ	آن آیت سبزه که زلفت در یارش	ق	قلم سرخ و عین انگشت بچشم می
ا	از ذکر توام بهم در محبت تو در دم	ی	ی آیت اولیایم چو سبزه سبزه در ده
آ	آرمه در قفا تو که بخوبی نصیب من	غ	غاف و در بر عیدم نه تیر بهر بعضی دل
و	وصف تو چو عید حیرت چو شب بهار	ن	ن لب بیکه بود و اگر آن با عشق و نه این حق
د	دل گشته بکوی لایزال غم عشقت	م	م بجز در ده نشتر خردا و دوست نه
ر	رد دل نه بیفتنم ز خیم دلایت را	ط	طلمت است چو عین شیر و کاین پیران این
ل	لطف تو (حینی) اگر کن در حال آید	ه	ه بود و بود بهر شرف و در و مگر در طلی
	چرخ خورشید را از دلی بسجده گرفته ترکیب نایم میوه آیت الهی اندر آن خوانده ام		

دو ذیل در قیام بهر چه رسد به عین کمال شد

خ	خوش و خدای ابرو و ده چو کمر کرم	د	در شرف زلف خرام و غ ارم
ب	بهر چه شد در جان لب بگویم از کلامت	د	در برت آمد سر کشتی در خورت نام
ب	باز بهر چه جان لب شربت پر آید	س	سبزه و بهیم چو در صفت قافله بهار
ز	ز سر کشت ایام به خلد سر خیر	ر	رعدان با بر سید جان بهیم زین سفر نام
ش	شبنم در افق کرم از شتر چو در زمین	چ	چراغ افروز بهی ز حال این دل عین
ن	نیز در چشم که در سنگ است نجواب	م	مهر که در آتش ز سر شرف آفتاب





دین پاک را از او بین و ناشر  
گشت از پنج آفت در حضور صف

حکم کرم قرآن زو عیاشد و ظاهر  
هر کس علم و دین از دهن از این ظاهر

در این تعبیر شده چه بعد از آن تا آن صاف  
یکی از این است که از آن نافر از حدیث وی در آن

شد در این دین از این خیر و عیاشی  
یافت از این و شیر صفات برین

و عیاشی آن  
حضرت که در این علم و حدیث و فیه کثیف

در این علم و حدیث و فیه کثیف  
و از دم روان بخت از این عیاشی و حدیث

هم خیر را در این اوقات در آن تاری  
در کلام جان نه در این اوقات در آن تاری

هم خیر را در این اوقات در آن تاری  
در کلام جان نه در این اوقات در آن تاری

در کلام جان نه در این اوقات در آن تاری  
در کلام جان نه در این اوقات در آن تاری

در کلام جان نه در این اوقات در آن تاری  
در کلام جان نه در این اوقات در آن تاری

29

29



195

191

۲۹۴

۲۹۳



Handwritten text in Arabic script, likely a religious or philosophical treatise, covering the left page of the spread.

Handwritten text in Arabic script, likely a religious or philosophical treatise, covering the right page of the spread.

۱. اگر چه یک نیت نکره حاصل  
 ۲. قیاسیم اگر چه به جرح و ادایت  
 ۳. از غیر قلیب بکنر و دمو آنک  
 ۴. ی یعقوب و در روز و شب نم در انتظار  
 ۵. بهر روز نم در آن فیض یافت  
 ۶. ش که است قمر از نم لطف آنجانب  
 ۷. هرگز بخیر می نرسد لطف جو مسکنی  
 ۸. و در است که در سر و بدن رحمت  
 ۹. ی یاد آور شخص بزرگ زلفی سلاه  
 ۱۰. امر در هر دو نظر یک بنی نم  
 ۱۱. ن نام توام اگر چه زنده است به نیاز  
 ۱۲. ص حدیثی به آورده ام بهجوم  
 ۱۳. و در خواهم از نشت حکم خبر دهم  
 ۱۴. روزم چو است که در ششم چو شب و سیر  
 ۱۵. ن ناچار می بماند بر بسته دانستن  
 ۱۶. و وضع محال همین بود ایما باریق  
 ۱۷. رسم ملک ز کافر خوف کجای است

۱. ی یک لب و این ص از وصفی نه بیا  
 ۲. ت ترسم و دیگر صبا غش افند که شو  
 ۳. و از غفرت ملاست تنایم و افغ  
 ۴. ی یک یک تا مرا ز صید و کبیرت ن  
 ۵. س سائز تا در مقام بروز و شب  
 ۶. ر رتب ریم فیض عالمی که کم کنه  
 ۷. س کار سنجید که در خبر جود عایقان  
 ۸. ا ابد انتظار من آنست که ز و نا  
 ۹. ن ناکره که بکنم تو در شرف از نظر  
 ۱۰. ک یارب تو که از سکا یا می پدایان  
 ۱۱. و در دنیا و دل کینه اندازد بر تو آفریند  
 ۱۲. در نا که بود که نم عالم خوف زغال  
 ۱۳. طال کلام ترک کنم دیگر این مقال  
 ۱۴. از غیر سده عوفه نما دارم انفعال  
 ۱۵. ایضا رسای سده چه توان و چه دجال  
 ۱۶. از بهر جنگی فرج و محنت و جدال  
 ۱۷. بهر چند شما شب و روز دماه و سال  
 ۱۸. خواهم ترا مظهر و منوره لایزال  
 ۱۹. تقیه با سنجید خانه بهر حال  
 ۲۰. و منم با سخن ز محبت بمن رسال  
 ۲۱. در رستی است نبار طبع محال  
 ۲۲. منعه نذر تو یه گانه نایب ۱۰ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲





بیان بحرف الخطاب و شرح شمر با حقه با و  
 شمر من مدّه خاله و قالده و امه اخذ و عنه اخذ ان بنی الوصی وان  
 بنکرم يوم العید پر بیعت

۱  
 (تغییر با کثیره بیزه که خطاب بپیر است) خطاب با و در خصوص کثرت نه که در صفت کثرت  
 و در خطاب با و در خصوص صفت نه که در صفت کثرت نه که در صفت کثرت نه که در صفت کثرت  
 هر روز صلب خطاب بپیر است و در صفت کثرت نه که در صفت کثرت نه که در صفت کثرت  
 (خطاب بپیر است و در صفت کثرت نه که در صفت کثرت نه که در صفت کثرت) و در صفت کثرت  
 چون و در صفت کثرت نه که در صفت کثرت نه که در صفت کثرت نه که در صفت کثرت

امام الزاری

مکتب مطاب

مکتب مطاب امام الزاری



قال شاعر العرب يا أبا النعمان وجهه مجيد  
 أحرق بها ما جدد وكل جوارحهم على قلبه  
 بكم من زوابع ناملدین شاه حائش بود شاه سفا مریث با او رفت این حکمت  
 قبله ما وصلتم من دروا بیچکه برگ که آب و جود اند شاه در بر گشت  
 در این عهد با به بکار شیر خج و خور و وقت بکار زنی با عروشه زنت  
 در عهد ~~شاه~~ آمدوزنها به کیر شدند شاه زنت این نعم را  
 بکند شسته به انداخته گیر شدند به در رخ اندوه تکریمه و آتش و آتش ۱۳۲۸

در دیوان اشعار  
 در دیوان حبیبی  
 در دیوان حبیبی

اگر برین نوع نظر اندازد از هر چه خبر دارد  
 در هر چه است در هر چه از هر چه است بر دارد  
 صراط مستقیم خوشنیکه

محمد باقری  
 ۳۰۳

۳۴



شناسنامه مرمتی نسخه خطی

عنوان نسخه:	شماره نسخه:
استادان شیرازی و غیره	۲۱۰۴۸
نوع تخریب: آسیب دیدگی عطف غش - نبر و زلزله	
شرح مراحل مرمتی انجام شده:	
مرمت عطف اوراق - استاده از شماره ۶-۹-۱۲ و پیرایش و تمیز کردن کمر - سافت جلد جدید	
محل مرمت: کتابخانه مجلس شورای اسلامی	تاریخ:
توضیحات:	
استاده از کتب CMC در مرمت شده	
استاده از کتب ۴۹۸۴۵ در عطف غش	
مرمتگر: محمد رضا مبادی	

۹۹/۱/۱۶

۳۰۵



«یا علی مدد» بسم الله الرحمن الرحیم = اللهم انما استلوی وخرنی الیک من غیبت

سیدی و مولای صاحب الزمان ... و صلوات الله علیه  
اخا طلب سیدی و مولای ولی الله الاعظم امام العصر  
بهذه الابیات والقصیده

یوسف آل مصطفی	بجاء غیبه درخفی	جان بلب و ندیدی	طلعت چون قمر تورا
ندیده چشم سرتورا	گرفته دل بورتورا	نثار خاک مقدست	بصر گهر کند تورا
نهان پشت پرده ای	خدای را تو بنده ای	در انتظار امرا و	تا که خبر کند تورا
که مهد یا ظهور کن	بسیط غرق نور کن	بذوالفقار حیدری	که هست بر کمر تورا
بریز خون ناکسان	بیر زبان ناطقان	برون کن از مساجدم	غیر محبت پدر تورا
ملعبه شد کتاب و دین	مروجین مخر بین	شدند شرع نابرا	نگرفته در نظر تورا
جاء طلب بنام تو	گرفته کف مقام تو	فاعل مایسا شده	چو دیده مستور تورا
حلال من حرام شد	حرام شهید کام شد	غضب عموده در علن	منصب و مستقر تورا
پرده ز چهره بر فلک	نمای فتنه ریشه کن	خدای داده مرده ات	که میدهد طفر تورا
جای خدای بیهی	جای صنعا جفایین	داده جهان پرستم	لقب به منتظر تورا
امام منتظر بیا	تو منی بشر بیا	جهان در انتظار تو	تا بح نفد بسر تورا
تو ناشر عدالتی	تو قاطع رذالتی	تو مکی کتاب و دین	پرچم زیب و فر تورا
قائم آل احمدی	روح تن محمدی	از شجر نبوتش	میرسدش ثمر تورا
به «مهدیان» ناتوان	همان که دادیش امان	زمرگ در منی و من	نبرد از نظر تورا
شها چنانچه در منی	ز نار کردیم رها	بر تبه ای که داده ات	خدای دادگر تورا
چشم برات ده	زد و زخم نجات ده	تا نگریم بفاطمه	مادر مفتخر تورا
بیاد انتقام وی	بگیر از عدو که کی	محسن در رحم عمر	کجا زده ضرر تورا
سقط جنین مادر من	کجا رود ز خاطر من	سلاح بهر کشتنش	بود جدار و در تورا
بس است «مهدیان» خورش	شور و عرشیان خورش	گرچه مصائب بتول	زند بجان شرر تورا

قالها و کتبها خادم اهل البيت عليهم السلام = ضیاء الدین الحسینی التوسلی کا حشره الله معهم  
ترشح رمز در سطره ۱ باین طرز است در سال آتش سوزی و حریق چادر ۴ در منی حقیقه ۴ مشرف بود  
سنگام گرختن بطرف کوه واقع در طرف راست قبه بطلوح از اسب دامن کوه سیم کشی است جمعیت بقیه فشر شد  
که حرکت متوقف گشت و جمعیت پشت سرف را می بردند تا گفتنی حقیقه در سنگام عجیب واقع شد که توان قیام از  
بنده سلب و بحال افتادن بر زمین و پا جمعیت قرار گرفته مرگ در برابر من مجسم شد فقط توانستم حوله اهرام را  
انداخته و دست بالای سر نهادن و گفتن یا ابا صالح المهدی ۴ احدی کنی متوسل شوم در پهن لحظه شخصی رشید قامت چهره ای  
سفید و روشن مانند قرص قمر محاسنی انبوه مشک و مدور در جلوم نمایان شد انگشت سیاه را در اطراف حقیقه پائین  
آورد و فرمود قم یا شیخ بنده انگشت سیاه ام را در انگشت وی قرار دارم با حرکت محقری از زمین بلندم کرد و غائب شد  
که هر چه با طراف نظر کنیم ویران دیدیم نتیجه از لیه شدن زیر پای جمعیت نجات یافتیم و چند سال بعد مطلب را به احدی  
اطهنا رفتیم پس از چند سال حال ارحاضی برآیم پیدا شد گوی که ندانم بگویم خورد که چرا جریان منی را برای دوستان  
ما بازگویم یعنی که پس از آن دوبار در دو هیئت قصه را نقل کردم باز هم بفرس تا طبع نمیگویم خود حضرت بقیه الله  
رو حیفه آورده شاید از نواب حضرتش بود و الله اعلم و عجل الله فرجه المشرق ان شاء الله کتب آستان مقدس  
حسین فرید صحرایی



قال عليّ ع سلوني قبل ان تفقدوني الى  
 فقال الرجل فكم مقدار ما لبت عرشه  
 على الماء من قبل ان يخلق الارض والسماء  
 قال عليّ ع احسن ان تحسب قال الرجل  
 نعم قال الرجل لعلك لا تحسن ان تحسب  
 قال الرجل بلى اني احسن ان احسب  
 قال عليّ ع ارايت ان صبب خردل في الارض  
 حتى يسد الهواء وما بين الارض والسماء  
 ثم اذن لك على ضعفك ان تنقله حبة حبة  
 من مقدار المشرق الى المغرب ومد في عمرك  
 واعطيت القوة على ذاك حتى تقبلته واحصيته  
 لكان ذاك اليسر من احصاء عدد اعوام ما لبت  
 عرشه على الماء من قبل ان يخلق الله الارض والسماء  
 وانما وصفت لك عشر عشر العشير من جزء من  
 مائة الف جزء واستغفر الله عن القليل والتخلف

بحار ج ١٠ / ١٢٧  
 و ج ٨٧ / ٣٣٦  
 خلاصه

حکایت از محمد در سفر آوارزف و صفت دهن  
 دهن یکینه دهن نارنج جگر و زهر برآورد دهن  
 از بند ما بر آگهی جواب توان کرد و جزیر  
 در بند و بر آگهی دست توان کرد در آغوش خویش  
 وین حکایت از دهن و دهن صبر نه اند در دهن و دهن

گرفت و وضع جامعه بیا هم کشیده خواب  
 [وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَحُوا  
 إِنَّهُ يُعْيَاذُ خَيْرٌ بِصَدْرِي] (سور  
 ترجمه = و اگر خداوند روزی بندگانش را توسعه  
 و لكن میفرستد روزی و رزقشان را به انداز  
 بوضع و حال بندگان رسوله و بنیال  
 (مطلب دوم)

آیا داشتن ثروت و فقر



